

# رودخانه پاک است؟

• نویسنده: مهدی میرکیایی  
• تصویرگر: میثم برزا

## دو سرباز، یک دختر و یک مین آماده انفجار...

بیشتر می‌شد. رودخانه به مرز نزدیک می‌شد، سیاهی سیم‌های خاردار از دور پیدا بود. اگر ستاره از مرز می‌گذشت، باید چه کار می‌کرد؟ بغضش ترکید. اشک، غبار و عرق را روی گونه‌هایش می‌شست. با قدم‌های آرام و در حالی که تنها صدای گریه‌ی خودش را می‌شنید، به سیم‌های خاردار نزدیک شد. بی‌اختیار آن سوی سیم‌های خاردار را نگاه کرد. جایی که یک سرباز عراقی، کنار رودخانه، مثل مجسمه‌ای ایستاده بود و این سو را نگاه می‌کرد.

مرضیه به سیم‌های خاردار نزدیک شد و لحظه‌ای درجا خشکش زد: سر ستاره به سیم خاردار گیر کرده بود. ستاره روی موج‌هایی که از زیر پایش می‌گذشت، بالا و پایین می‌رفت. لبخند کوتاهی در صورت اشک‌آلودش نشست. جلوتر رفت. حالا درست کنار سیم‌های خاردار ایستاده بود.

باید چه کار می‌کرد؟ اگر سیم خاردار را تکان می‌داد، ممکن بود ستاره از سیم جدا شود و آب، آن را برای همیشه با خود ببرد.

دوباره به ستاره خیره شد. انگار خاری در گوش ستاره فرو رفته بود. دلش برای ستاره می‌سوخت. نشست و زانوهایش را بغل کرد. کاش می‌توانست به روستا برگردد و پدرش را ببورد.

اما ترسید وقتی به آن‌جا برمی‌گردد خبری از عروسک نباشد. دوباره بغض گلویش را فشرد. حالا دو آرنجش را به زانوهایش تکیه داده بود، کف دست‌هایش را روی گونه‌هایش گذاشته بود و به عروسک خیره مانده بود.

- این‌جا چی کار می‌کنی؟

مرضیه از جا پرید. صدا را از پشت سرش شنیده بود. نگاه کرد.

یک سرباز ایرانی بود، از

مرضیه با قدم‌های آرام به طرف رودخانه رفت. کنار آب ایستاد و عمق آن را نگاه کرد. آب رودخانه زلال بود و تند می‌گذشت. شاید اگر مرضیه در رودخانه می‌ایستاد، آب تا ساق پاهایش می‌رسید.

کنار آب نشست. پاهای ستاره را بالا آورد و او را، انگار که نشسته باشد، روی سنگی کنار آب گذاشت. بعد دست‌هایش را توی آب فرو کرد و انگشت‌هایش را به هم کشید. گل‌هایی که به دست‌هایش چسبیده بود، رنگ آب را تغییر داد. چند بار هر دو دستش را در آب تکان داد تا تمیز شوند. بعد آن‌ها را کنار هم گذاشت و پیاله‌ای از آن‌ها ساخت. آب را بالا آورد و روی صورتش ریخت. آرنج دست راستش به ستاره خورد. ستاره از روی سنگ سر خورد و توی آب افتاد.

مرضیه هنوز به خودش نیامده بود که عروسک، میان موج‌ها غلتید و جلو رفت. مرضیه دستش را دراز کرد. اما آب، ستاره را دورتر برده بود. بلند شد. خواست پایش را توی آب بگذارد. اما یاد حرف‌های مادرش افتاد: «رودخانه پاک نیست مرضیه... مواظب باش... آب رودخانه، مین‌ها را از زمین‌های بالاتر به طرف روستا آورده. یک وقت ممکن است میان گل‌ولای کنار آب، یک مین پنهان شده باشد.»

اگر کسی پایش را روی مین می‌گذاشت مین منفجر می‌شد. مرضیه احساس می‌کرد اگر کسی مین‌ها را لگد کند، آن‌ها از عصبانیت منفجر می‌شوند. فکر کرد: دشمن که زمان جنگ، مین‌ها را زیر خاک فرو کرده و رفته بود، آزارش به آدم‌ها، عروسک‌ها و حتی گوسفندها هم می‌رسیده... چندبار پای گوسفندهای روستا روی مین رفته بود.

مرضیه عقب‌تر رفت و کنار رودخانه شروع کرد به دویدن. از ستاره چشم بر نمی‌داشت. عروسکش روی آب بالا و پایین می‌شد. مرضیه احساس کرد ستاره با چشم‌های نگران به او خیره شده و کمک می‌خواهد.

صدای مرضیه بلند شد: «کمک... کمک...»

اما فقط خودش، صدای خودش را شنید.

خسته شده بود. رودخانه ستاره را دورتر و دورتر می‌برد. حالا ترسش



همان سربازهایی که کلاه سبز سرشان بود و زمین‌ها را از مین پاک می‌کردند. دستش را بالا برد و به سیم‌های خاردار اشاره کرد:

«عروسکم... عروسکم آن‌جاست...»

سرباز کلاه‌سبز به سیم‌های خاردار نگاه کرد... بعد هم به سرباز عراقی که آن سوی مرز، انگار مراقب آن‌ها بود.

گفت: «چرا آمدی این‌جا؟... این طرف‌ها چه کار می‌کنی؟»

مرضیه خوشحال بود که سرباز کلاه‌سبز را دیده است: «نزدیک ده بودم که عروسکم توی آب افتاد... تا این‌جا دویدم... می‌ترسم بروم توی آب...»

سرباز ایرانی، تفنگش را که به روی دوشش انداخته بود، پایین آورد و در دست گرفت. کنار سیم خاردار نشست و گفت: «کار خوبی کردی... نباید بروی توی آب... آب، پاک نیست؛ فقط زمین را پاک کرده‌ایم...»

نوک تفنگش را به مرضیه نشان داد و گفت: «ما با این‌جا نشانه‌گیری می‌کنیم. بهش می‌گوییم مگسک. اما الان می‌شود آن را انداخت کنار گردن عروسکت...»

مرضیه گفت: «مواظب باش آب ستاره را نبرد آن طرف...»

کلاه‌سبز با دو دست قنداق تفنگ را گرفت و آن را به طرف سیم خاردار دراز کرد. گفت: «آره... آن وقت هیچ کاری نمی‌شود کرد... اگر پیمان را بگذاریم آن طرف مرز، شاید آن سرباز عراقی به طرف ما شلیک کند...»

بعد، با احتیاط و آرام، در حالی که خودش را روی آب خم کرده بود نوک تفنگ را به عروسک نزدیک کرد.

نفس توی سینه‌ی مرضیه مانده بود... کلاه‌سبز مگسک تفنگ را کنار گردن ستاره گذاشت و آرام و آهسته تفنگ را عقب کشید... عروسک از سیم خاردار جدا شد.

مرضیه با شادی فریاد کشید: «آفرین...» و دست‌هایش را به هم کوبید. موج بزرگی از زیر پای ستاره گذشت. عروسک چرخید و از لوله‌ی تفنگ جدا شد. آب با سرعت بیشتری آن را از سیم خاردار دور کرد و به آن سوی مرز برد. مرضیه با هر دو دست توی صورتش زد و اشک‌هایش بی‌صدا روی صورتش جاری شد.

سرباز عراقی به طرف سیم خاردار می‌آمد. مرضیه و سرباز کلاه‌سبز بی‌اختیار به او خیره شدند. سرباز عراقی لحظه‌ای کنار رودخانه صبر کرد، بعد قدم بلندی برداشت و همین که عروسک نزدیکش رسید، آن را از آب گرفت، سرش را بالا گرفت و به آن‌ها نگاه کرد؛ خنده، ردیف دندان‌هایش را در صورت آفتاب سوخته‌اش نمایان کرد... دوباره قدم بلندی برداشت و خودش را به ساحل رودخانه رساند. روی گل‌ولای کنار رودخانه، به طرف سیم خاردار راه افتاد. لبخند هنوز روی صورتش بود. اما ناگهان کنار رودخانه، جایی که پوتین‌هایش در گل‌ولای فرورفته بود، ایستاد. چشم‌هایش از ترس گرد شده بود. سرش را پایین انداخت و به زیر پایش نگاه کرد. پای چپش را کمی از پای راستش جلوتر گذاشته بود.

سرباز ایرانی از پشت سیم‌های خاردار، زیر پای سرباز عراقی را نگاه کرد. بدنه‌ی خاکی رنگ یک مین کوچک از زیر گل پیدا بود.

کلاه‌سبز به طرف مرضیه برگشت: «برو عقب... مین... پایش رفت روی مین.»

مرضیه با تعجب به سرباز عراقی نگاه می‌کرد. «مین؟... چرا منفجر نشد؟»

کلاه‌سبز تفنگش را بالا آورد و به سیم خاردار نزدیک شد. دوباره گفت برو عقب: «وقتی پایش را بردارد، چاشنی بالا می‌آید و مین منفجر می‌شود.»

بعد لوله‌ی تفنگش را زیر یکی از سیم‌های خاردار گذاشت و آن را بالا برد. قنداق تفنگ را هم روی سیم پایین‌تر گذاشت. پایش را در آب گذاشت و از بین دو سیم خاردار گذشت.

روبه‌روی سرباز عراقی ایستاد، سر نیزه‌اش را از کمر باز کرد و همان‌طور که نشسته بود، به طرف او خم شد. لبه‌ی سرنیزه را کنار پوتین سرباز عراقی گذاشت... یعنی جایی که پای عراقی، روی مین فشار می‌آورد. کلاه‌سبز، با قدرت سرنیزه را فشار داد و پهنای آن را بین پوتین عراقی و مین قرار داد. بعد با سرعت، بند پوتین سرباز عراقی را باز کرد و آن را از میان سوراخ‌های پوتین بیرون کشید. یک سر بند را از روی سرنیزه عبور داد، از زیر مین گذراند و آن را بالا آورد. یک بار دیگر این کار را تکرار کرد. حالا بند پوتین، محکم به دور مین و سرنیزه